

و موسی به خداوند گفت. بنده ات مبتلا و خسته است چرا من را در تنگنا قرار داده ای؟ چرا بار تمام این قوم را من متحمل شوم؟ تو حتی میتوانی تعداد متولد شدگان در این قوم رو به من بگویی، از تو خواهش میکنم که آنها رو مثل یه پرستار در آغوش بگیر به زمینی که پدرام بهش قسم میخوردم من به تنهائی تحمل به دوش کشیدن این بار را ندارم چون خیلی سنگین است آگه میخواهی که من این بار رو به دوش من بکشی من درخواستم مرگ است تا از این وضع طاقتم فرسایم. پس خداوند به موسی فرمود. هفتاد نفر از رهبران قوم اسرائیل را به حضور من بخوان آنها رو در به خیمه عبادت بیاور تا در آنجا با تو بیستند. من نزول کرده در آنجا تو سخن خواهی گفت و از روحی که بر تو قرار دارد بر ایشان نیز خواهی داد تا با تو متحمل این بار شوند و تو تنها نباشی.

برای من دیگه کافیست " این اسم یک قطعه از باخ هست که ماریا در آهنگ شماره 22 این رو خوانده است.

این آهنگ ما رو به یک حالت مارلیخولیایی می بره این حالت مالخولیایی رو آدم می تواند بفهمد و با حس خیلی زیاد با آن همراهی می کند. " من برام کافیست " این رو می تواند آدم موضوع موعظه کتاب موسوی هم بنامد. برای من کافیست " این رو امروز هم مردم در بخش های مختلف زندگیشون هم گفتن. مادر 8 تا بچه رو در نظر بگیرد حتی بعد از او هم این جنگ بقا برای فرزندان وجود دارد. رئیس یک کارخانه را در نظر بگیرد در بین کارها و سرمایه گذاری ها و مقررات بازار باید حقه بازی کند. یک آدم رو در نظر بگیرد که یک سال به تختش بسته اند و یا کسی که 10 سال در هایم پناهندگی بوده ... و این پایان کار نیست در سن های بالاتر زندگی خسته کننده تر هم می شود و او آرزوی مرگ هم می کند. برای من کافیست " این رو قوم اسرائیل هم گفتند. آنها همه چی داشتند از بیابان. هر چیز که می خواستند در بشقابشان بود و از زیادی نعمت اتلاف می شد. در مقابل به نظر آنها می رسید بهتر است در مصر کار کنند حتی وقتی از آنها بیگاری می کشیدند برایشون کافی بود که فقط به اهرام مصر فکر کنند. بعد از مدتی آنها می خواستند همه چیز به حالت قبل برگردد و برای آن حاضر بودند همه چیز را بدهند تا دوباره مثلا در مصر به مکدونالد بروند. و برای موسوی هم کافی بود. شاید ما او را بهتر بتوانیم بفهمیم. قبلا خدا با او صحبت کرد و او به سمت یک زندگی مرتب رهبری شد. با دلایل خوب او در ابتدا برای مقابله با خشونت از طرف خدا برگزیده شد. خدا او را متقاعد کرد و اجازه ی کار به عنوان یک پیامبر به او داد. او می خواست یک پیامبر خوب بیابانی از او بسازد. او حتی یک بار خودش را قربانی کرد وقتی که دعا کرد خدایا من را بجای قوم اسرائیل بکش. ولی او یک بار دیگر شروع به شکایت کردن می کند. دیگه بسه! کاسه صبر موسوی پر شده بود. او میخواست تسلیم شود و دیگر وظیفش رو انجام ندهد. اینجا قطعا اینها بیج های من نیستند به خدا نگاه کن با آنها چه کار می کنی سرانجام آن مسائل مربوط به توست. امروز ما فینگستن رو جشن می گیریم این تولد کلیسا است. کلیسا هم قوم خداست عهد جدید و این قوم هم در راههای مشابه به قوم اسرائیل می رود. اینجا همشون یکی هستند. آنها به اندازه داشتند و برای آنها خسته کننده شده بود که هفته به هفته به کلیسا بروند و غذا بخورند و دعا کنند. حتی بعضی از آنها توجهشون بیشتر به مسائل خارج از کلیسا بود تا در مراسم کلیسا و خارج از کلیسا آنها با دین های دیگر و مسائل دیگر مشغول شده بودند و به کلیسا بی توجه شده بودند. آنها حتی حاضر شدند که مطیع شیطان باشند بجای اینکه در کلیسا حضور پیدا کنند و دعا کنند و از غذاهای کلیسا بخورند. و کشیش ها مثل پیامبران بیابانی در یک بحران واقعی بودند و کشور به کشور این موضوع پیچیده بود که آنها دیگر حوصله برای کلیسا رفتن ندارند. آنها شکایت می کردند که کلیسا در بشارت دادن موفق نیست. در این حالت فقط یک چیز وجود داشت. باید با رئیس کلیسا تماس بگیریم خیلی مهم بود و باید با بالاترین مقام کلیسا صحبت کنیم. موسوی هم همین کار رو انجام داد دقیقا مثل خیلی از کارگران که در کارشان مطمئن بودند و موسوی هم با استفا دادنش تاثیر خوبی گذاشت روی آنها. من به اندازه کافی تلاشم را کردم اینها بچه های من نیستند بچه های تو هستند حالا به آنها نگاه کن بین چطور میتوان با آنها کنار بیایی. خدا باید شکایت موسوی از قوم را شنیده باشد و یک راه حل عملی برای این مشکل پیدا کند. خدا می بایست به موسوی کمک می کرد. 70 مرد برای او می بایست استخدام می کرد. تا این فشار روی آنها تقسیم می شد. در نگاه اول این راه حل خیلی

**خوب به نظر می رسید.** چرا که نه همه مخالفان رو در یک کشتی بیاوریم بعد باید ببینیم چطور می شد این خلق رو بهتر کرد. در نگاه دوم ما باید یک ریسک خیلی بزرگی انجام بدیم. اگر این 70 نفر در مقابل موسو شورش می کردند چه می شد؟ این کار همش تکرار شده ولی خدا بین موسوی و قومش حائل شد این 70 نفر همینطور نباید بین مردم می رفتند قبل از آن باید آموزش می دیدند تا توانایی بخصوصی رو بدست آورند برای آن می بایست یک معجزه روحی اتفاق می افتاد. آنها دنبال معجزه می گشتند از جانب خدا تا باور کنند. انجیل این رو با یک جمله ساده می گوید: **“ آنها باید واقعا پاک بشوند”** این رو آدم نمی تواند بفهمد مثل این تمرین ها و اعمالی که شیعیان در عاشورا انجام می دهند مثل قمه زدن و گریه کردن و زنجیر زدن و ... نبود این آماده سازی آنها. موسوی با این 70 نفر این کارها رو نکرد که از خود بی خود بشوند و به آنها یک وظیفه داد. این تنها می توانست با خدا انجام بدهند نه با قدرت خودشان پس این 70 نفر یک توانایی فوق العاده ای داده شد برای اینکه مردم رو به هدف و حس خدا بخوانند. مردم به تهایی به هیچ وجه نمی توانستند خواسته ی خدا رو درک کنند و توانایی این کار رو به تنهایی ندارند. آنها به تنهایی توانایی ندارند که به خدا ایمان بیاورند یا خواست خدا رو انجام بدهند. من فکر نمی کنم که من با توان خودم بتوانم به عیسی اعتقاد کنم و به سمت عیسی پیام این رو مارتین لوتر در قسمت سوم اعتقادنامه مسیحیت آورده. درست همین مسئله باید با 70 نفر همراه موسوی انجام می شد. و این تکلیف به آنها داده شد از طرف خدا ولی این نمی تواند راه حل دائمی باشد و مشکلات دیگر میاید. اسرائیلی ها گوشت می خواستند و این 70 نفر هم وظیفه خودشان رو خوب انجام دادن درست مثل مکدونالد و برگا کینگ که به مردم گوشت می دهند توانستند نیاز آنها را انجام بدهند و جلوی شورش را بگیرند و هیچکس هم مریض نشد از گرسنگی. پس می بینیم این کاری که موسوی می کرد با 70 نفر نمی تواند راه حل دائمی باشد برای مشکلات. موسوی به تنهایی نمی توانست این سختی را حمل کند این 70 نفر هم واسشون خیلی سخت بود برای همین در هنگام سختی خدا همیشه بین موسوی و قوم او میامد. فقط با عیسی می توان دید ارتباط همیشگی با خدا وجود بین آسمان و زمین نه مثل موسوی که هنگام مشکلات این ارتباط فقط به وجود میامد. خواست خدا فقط با عیسی برآورده می شود. ما این رو در دعاهاک باغ جستمانی می بینیم. در این جا هم کاسه صبر عیسی پر شده بود. می خواست استفا بدهد مثل موسوی که از خدا خواست این وظیفه را از او بگیرد ولی عیسی 70 کمک بدست نیارود و حتی شاگردانش هم برای او دعا نکردند و در خواب رفتند. عیسی در مقابل به خدا وفادار ماند. حتی وقتی که باید ب صلیب کشیده می شد ایمانش را از دست نداد. معجزه ی فینگستن اینه که روح موسوی نه بلکه روح عیسی به ما بخشیده می شود. مسیح با مرگ خودش و برخاستن از مرگ ما رو در بر گرفت و اینطور شاگردان مسیح توانستند که کلام خدا رو ادامه بدهند. آنها قادر به بر آورده کردن آرزوهای خودشان نبودند بدون هدیه ای که خدا به آنها داده بود برای ادامه دادن و بیان این کلام! دوما معجزه در پنتیکاس اما همچنین در درک کردن اتفاق افتاد! خدا معجزه ی دوم را در درک کلام قرار داد. این کلمه قلب رو خطاب قرار می دهد و بعد کلام خدا راه را می پیماید. از قلب به خانه ها و از مناطق مختلف به کشورهای غریبه روح خدا همیشه یک راه را پیدا می کند. اینطور معجزه رخ می دهد مثل زمانی که موسوی بود. مثل این معجزه ی پنتیکاس من بازم می خواهم داشته باشم. آن خیلی لازم است ما باید دعا کنیم باید به این جمله قدیمی از موسوی گوش کنیم. من به اندازه کافی انجام دادم. این هست که برای کشیشان و اجتماع مسیحیان قدرت می آورد. آنها هم نمی دانند که چطور باید ادامه بدهند. ما دوباره آنجا هستیم همان جایی که موسوی قبلا بود و قطعا می بایست آن رویداد طور دیگر باشد. مثل خدا که بین موسوی و قوم او ایستاد عیسی بین ما و خداوند ایستاد. او هیچ وقت از دوست داشتن ما خسته نمی شود. او هیچ وقت نمی خواهد از چیزهای خدا دست بردارد و از کنار ما ایستادن خسته نمی شود. بنابراین پنتیکاس یک منطقه مالی خولیایی نیست و غیر از یک جشن دوستانه است این به این معناست که من نمی توانم ب طور کامل از خدای پدر و پسر و روح القدس در وجودم داشته باشم به من اجازه بدهید در پ